

واستان ترکنازان هند

رخت از جهان برست و چون شاه سلیمان که بجای
 او نشست از آزومی که بر کشور خودش هنوز از هرگز
 خرد سالی درست دست نیافته بود دستورش آن سپاه
 را باز خواند و اورنگریب آسوده شد و دلش و گریب
 سوی نکران ماند جز به بیجاپور و چاره آن کار را چنین
 اندیشید که فرزند خود سلطان معظم را فرمانفرمای و کنز
 راجه جونت سینک را یاور او ساخت و راجه جی سینک
 را که بر در بیجاپور به نومیدی بر خورده بود به پیشگاه خواند
 سرگزشت جی سینک چنین است که چون
 سیواجی به آبنگ دلی از و جدا شد کارشگر مغول
 رو به تباہی نهاد

جی سینک بیجاپور را در میان گرفته گرد و اگر شهر سرگود
 و سنکر برافراشت و پیش از آنکه کاری انجام دهد و چاه

دشوار یہاں گوناگون شد

سپاہِ دکن راہِ خوراکِ را بار ویش بستند و سوارہ
 آن کشور بیورشہاں ناگہانی سراسیمہ اش ساختند
 پادشاہِ گلکنڈہ چون دید کہ لشکرِ مغول کاری از پیش
 نہر و ویر شد و لشکری بسرکردگی نیکنام خان بگج پاپو
 فرستاد و در آن سال بارندگی ہم بسیار کم شد و از
 ہمین بہگزر رنج تنگابی در اردویش چنان بالا گرفت
 کہ جان لشکریان از خشک کاری بلب رسید
 اورنگزیب نیز لشکری بیاری او فرستاد و چنان ناست
 کہ ہمین از فرستادن یک ایچی بدربار گلکنڈہ و ترسانیدن
 شہریار آنجا را کار ہا ہمہ درست میشوند از نیروی جی سنگ
 ناگزیر بہ اورنگ آباد رفت و چون لشکرش برای نگاہ
 داشتن ہمہ ڈرہائی کہ از سیواچی یا بیاری او از بیجاپو

واستان ترکتازان هند

گرفته و در دست داشت بس نبود همین دو سه دژ
را به لشکرهای گران استوار ساخت همچون لوگره بسینگره
و پورندر

پنجمین دژهای مهالی و کرناله را که در خاک کوکن بودند
بی لشکر نگاهبان نگذاشت و بر چند دژ دیگر که گاه و دانه
چند ماه اندوخته داشتند چند دسته سپاه برگماشت و
بازمانده را فرمود تا دروازه هایشان را سوزانند و پناهگاه
های شان را ویران نمودند و سپاه کمی در هر یک
گذاشتند دیدبان نشانند مگر اینکه مور و پنت که گماشته سیواجی
بود همه آنها را که ویران کرده بودند بی آنکه بگزارد و رنگی
ببکار رخ نماید دوباره گرفت لشکریان مغول را بیرون راند
و همه را از سر نو آباد ساخت

در آنهمان آوازه بازگشت سیواجی از رسیدن او بنجاک

کوکن و باز بچنگ آوردنش بخش کلیان را گوشزد
مردمان دکن شد زیرا کہ چون سیواجی تندرست بہ رای
رسید و از چگونگی روزگار جی سینگ و نہاد کار دکن
شنید چہرہ کارہا را بسی دلکش تر از آن کہ اندیشیدہ
بود دید و آرام نہشتہ در دم دست بکار زد
جی سینگ فرماندہی دکن را از روسے فرمان اورنگزیب
ہمدران روزہا سپرد شاہزادہ نمودہ روی بہ دہلی نہاد
و در راہ فرود شد

گویند چون اورنگزیب از مرگ او شنید بسی افسوس
کرد و زبان کشاد بر اینکہ یکی از دوستان نیکخواہ بزرگش
از دست رفت

بسنگامیکہ اورنگزیب شاہزادہ معظم و جسونت سینگ
را بجای جی سینگ و دلیرخان فرمانفرمای دکن ساخت

داستان ترکمانان بنده

آنچه از پیر آموزگار در فریادگی یادداشت همه را براس
 دوباره گرفتار نمودن سیواچی بان هر دو یاد او تا جائیکه
 هر دو را فرمود که اگر دیدید از همه دامهائیکه برای شکار او
 گستریدگی هم کارگر نگروید با من بجنگ زرگری بر خرید
 و به آشکار و رفتن سرکشی برافراشته ستیزی نائید و او
 را با خود در دشمنی من انباز نموده به پهنه کارزار درآید
 و کار خود را انجام دهید

با اینهمه باز سیواچی جز آنکه بدام نیفتاد آن هر دو شکاری
 توانای تیرچنگ را نیز بدام فریب خود در انداخت و بیشتر
 از همه چیزیکه دست یابید بزرگ کامیابی او شد خوی و منش
 خود آن هر دو بزرگوار بود

سلطان معظم با آنکه شایسته راوه ولیر جوانمرد پرول نیکوئی بود
 دست بسا و آرام جوی و خوشگزران نیز بود و آشکار است

کہ اینگونه خوبانکی گوهر مرد را می پوشاند
از اینها گزشتہ برداشت چیرگیهای جسوت سینگ را
نیز ورکار داشت
جسوت نیز با آنکہ راجہ ستودہ کرداری بود آزمندیش باندر
بلندی داشت کہ بر ہمہ ہویدا کشتہ بود و اندیشہ نیکوایی
ہندوان را نیز پیش از خواہش کامیابی خداوندگار مسلمان
خود در دل می پرورید و آگاہ بودن او بہ بدگمانی اورنگزیب
در بارہ خودش از آنروی کہ پیش از آن دوست دشمن
او بود بر آنہم افزودہ شدہ بود پس بخوبی میتوان گفت کہ
گماشتہ شدن چنین شاہزادہ بفرمانفرمانی دکن جہان بود
کہ دل سیواجی میخواست بوثرہ بہدستی چنین راجہ کہ
در دہلی اورا دوست خودش ہم ساختہ بود
باری سیواجی چندان دیر نکشید کہ جسوت را بہ دمجای

داستان ترکتازان هند

سنگینی آهستن ساخت و بیابانی او پیشکش بسیار و رتی
 به شاهزاده فرستاد و به سفارش هر دو با شهنشاه بگونه
 آهستی کرد که سودمندیش بهتر از امید و برتر از آرزوی
 خودش بود که پیش از آن داشت چنانکه بخشهای فراخ
 از سوانه کشور همچون پونه و چاکن و سوپه با و اگر آشته
 شد جایگزین تازه از خاک برار با و دادند فرزندش سباجی
 را (منصبدار) نمودند و راجگی خودش را پذیرفتند و
 او پس از آن دلش از رگبزر دشمنی بدان تنومندی
 آسوده شده گام اسب ترکتازی را بسوی بیجاپور و
 گلکنده رها کرد

آن هر دو کشور چون هنگامه های بزرگ با سپهبدان
 مغول در پیش داشتند نه خواستند آنچه آن همسایه زبردست
 را در آن هنگام از خود برنجاند از نیروی بیجاپور سالی

سہ لک و گلکندہ سالی پنچک روپیہ بگردن گرفتند کہ بہ
سیواجی برسانند برای ہمین کہ دست از سرشان
بردارد و آنها را ندیدہ انگارہ

سیواجی آنرا پذیرفت و چون سر خود را از ہرگونہ رنج
و آزار آزاد و جہان گزران را از آسایش و آرش
آباد دید پرداخت بہ بہر انجام دادن و بہ آئین در آوردن
کارہای کشور و شکر و در میان دو سال آن ہر دو
راہ را بیامی خرومندی چنان در نور دید کہ اگر پادشاہی
مخول وہ سال میدوید بگردش نہیرید

اورنگزیب در آن دو سال ہمہ را نگران این بود کہ فرما
فرمایان دکن سیواجی را بفریب گرفتار کردہ نزدش
خواہند فرستاد و در پنهان داشتن آرزوی خود تا تاب
داشت و ندان بر جگر گذاشت و چون دانست کہ آن

داستان ترکنازان هند

گروه سخت بناخن چاره سازی آنان کشاوه شدنی نیست
 و آن شکار بریده بند دوباره بدام فریب نخواهد افتاد
 به آشکار فرمان بگرفتن سیواجی داد و همین یکی مایه آن
 شد که باز کارشان بچنگ کشید
 اگرچه اورنگزب مایه شکستن پیمان گردید مگر اینکه سودهای
 از آن کار اندیشیده بود همه به سیواجی
 برگردید چنانکه تختین سودی که او یافت باز بدست آورد
 سینگر بود

بدینگونه که تاناچی مالوسری که یکی از دوستان یکدل و
 سیمپکشان دلاور سیواجی بود بایک هزار ماولی به سنگام شب
 بران گریوه که جز آنکه وردست نگهبانان بود در آشکار
 گزرگاهی هم نداشت فراز شده پیش از آنکه باره گیان آبی
 یابند به دستی مردان خود کند با به کنگره های دیوار آن باره

استوار برانکند

چون سردارانِ مغول نیز بہای بلند پائی آن در رائیستا
 ساخلو خوبی از سپاہِ راجپوت با افسر آزمودہ کار سے
 در آنجا گزارشتہ بودند از نیروی آن یورشگرانِ شخون بن
 ہنگامی بران در دست یافتند کہ سردارِ شان با
 نیمہ مردم خودشان کشتہ شد

نوشتہ اند سیواجی در اینکہ فرجام آن کار سخت بچہ رنگ
 رخ خواہد نمود چنان دلش از بیم و لرزہ پر بود کہ چون
 از گرفتن آن در شنید آئناہ شادمان گردید کہ ہر یک
 از آن سپاہ را بہ بخش بازوبندِ سیمنی خوشدل
 گردانید و ہمان را آزمون نیکی شگون و رہمون بخت
 ہمایون شہرہ آمادہ بارہ کشائی شد و از بارہ ہاسے
 سنگین و درہای روئین چندیرا بکشود و بر سر چندی

دولستان ترکمانان هند

پیش بنگ آمد

اینهمه توانائی و درازدستی سیواجی برای آن بود که
جنوت سینگ را دوست خود میدانست و از ناآبادگی
شاهزاده معظم آگهی میداشت زیرا که آن هر دو سردار
بارها از او رنجزب که فرمان جنگ با سیواجی را
بایشان فرستاده بود و درخواست کمک نمودند و او از
رگزیر همان بدگمانی که داشت باندیش‌های بی‌سوده و رفقاً
مرکز بفریاد ایشان رسید و سیواجی را به سنگام
خوش نشینی بدست افتاده شهر سورت را دوباره
و خاندیس را بتازه تاراج کرد و یک سد و شست
کشتی آماده ساخته خودش بر زنگیان جخیره که سپاه
دریانی شاه بیجاپور بودند بتاخت
سیواجی شهر سورت را بگونه که دلش میخواست

تالان کرده بایغهای شگرفی از آنجا بیرون آمد و این از
آنروی شد که فرمانده آنجا که از سوی شهنشاه بود یکدو
ماه پیش از آن مرده و ساخلو آنجا یا بفرمان حسونت سنگ
که دوست یکدل سیواجی بود یا از بیم یورش سیواجی
که شنیده بودند با پانزده هزار سوار آهنگ تاختن آن
شهر را وارد آنجای راتمی کرده بودند و سیواجی
با دل آسوده بی دوشمانی بر چه دلش خواست کرد
دو ماه پس از آن دو تن از سر بنگان خود
را بسوی برین نامزد نمود یکی پرتاب را و گوزر که با ده هزار
سوار خاندیس را بتاخت و از آن سر زمینها سیکه تازه
بدست مغول افتاده بودند (چوتهم) چهار یک بده شان
را بازیافت نمود (این کار از همین جا آغاز و پس از
آن گروه مرآت را دستاویز تاخت و تاز شد چنانکه بهر

داستان ترکتازان هندی

کشوریکه تاخستند همین را بهانه ساختند و مردم برجا که
 وادن چهاریک خود را پس نینداختند خود را از ایست
 برگونه تاخت و تالانی آسوده شناختند

دیگر مور و پنت پیشوا که با بیست هزار پیاده رفت و چیدن
 باره های سنگین را گرفت که اوندها و پتا و سلیر از
 شمار آنها بودند

در آنروزها که سپهبدان مغول به بهانه کمرسی سپاه و
 نگرانی لشکر و بی دست از کار برداشته بودند سیواجی
 دست بهر کاری که زد و در خور آرزوی او بانجام رسید بخز
 تاختن او بر جیره زیرا که این جنش او مایه آن شد
 که سپاه زنگ که سه چهار سردار بسیار نامور داشتند
 نوکری بیچاپور را از آنزوی که هنگام تاختن مرته از آن
 تنگگاه یادری نمیافتند و اگر داشتند و به سپه داران

مخول کہ در آن سوانہ بودند پیوستند و ہمین یکی مایہ
 تنومندی زور دشمن بزرگ سیواجی شد تا سرانجام
 کہ اورنگزیب از آنگونه پیشدستیهای دلیرانہ سیواجی شنید
 و دانست کہ از جسوت سینک کاری ساخته نمیشود و
 از روی آن بدگمانی کہ داشت دلش این را ہم
 نمیخواست کہ سپاہ تازه بیاری او فرستاده برزود
 او بیفزاید از نیروی مہابت خان را با چهل ہزار سپاہ
 بہ سپہبدی دکن برگماشت و دست او را بہ بندوبست
 کارہای لشکری آن کشور بی آنکہ بہدستی شاہزادہ
 بستگی داشته باشد کشادہ داشت و جسوت را بیایہ
 اورنگ خسروی خواند مگر اینکہ بر او ہم دلش استوار
 نبود چنانکہ یکی از دستوران را ہمراہ او کرد کہ درپردہ
 نگران کارہای او باشد

داستان ترک تازان هند

مهتاب خان به دکن و رآمد و سپاه آنجا را نیز چنان
 فراسوی خود گرفت که یک هزار تن هم در او رنگ آباد برآ
 بگری شاهرزاده بجا گذاشت آنگاه روی بجنگ سیواچی
 نهاد و آغاز کرد بگرفتن دژهای او

چندی از دژهای او را گرد گرفت باره او ندا و پتارا
 دوباره بجنگ شکریمان مغول درآورد مگر از یورش
 نوحان بارش که با تندی و شورش بسیار فرارید
 بناگزیر دست از کار باز کشید و سپاه خود را بشکرگاه
 گرد نمود و چون روزگار بارش سپری شد آماده کارزار
 چنانکه بفرمان او نیمه لشکر که زیر فرمان دلیر خان بود به
 چاکن یورش برو و نیمه دیگر دژ سلیم را در میان
 گرفت

سرور آنجا (سلیم) از آن روی که خوراکي بامدازه که درگاه

داشت در وژ فراهم نموده بود دو هزار سوار گزیده بیرون
فرستاد و آنها در نزدیکی سلیمیه یکدسته سپاه افغان
برخوره پاشان با خاک نیستی همسان شدند
سیواجی که نگاهداشتن سلیمیه را از رهگذر خوبهای نهاد
آن از همه سختین تر میدانست برای اینکه روی لشکر
مغول را از آنسوی برگرداند مور و پنت و پرتاب را و
گوزر را با میت هزار سوار بر سر محاسبت خان فرستاد
و او تا شنبه بیشتر سپاه خود را بسرکردگی اخلاص خان
به پیش از لشکر مرآت روانه نمود
پرتاب را و که سپهکش لشکر پیش جنگ مرآت بود از آنرو
که مرآت تا آن هنگام با سپاه مغول در پهنه کارزار
روبرو نشده بودند تا از پیش آمدن اخلاص خان شنبه
از آنرونی که به بخت آزمائی جنگ پهنه با آن گروه داشت

داستان ترکنازان بند

بسی شادمان گردید و در همانجا که رسیده بود بایستاد تا
 سپاه اخلاص خان به تیررس رسیدند پس با دل
 استوار و اندیشه پدیدار بر آن گروه که راه دراز سے را
 بسم بریده بودند تاخت و بهر سوی آن شکر جنگ
 در اندخت تا نشانه شکست شان را بویدا ساخت
 شکر اخلاص خان خواستند بگریزند راه باز
 گشت خود را از سپاه موروپنت که در میان جنگ
 خود را بچالاکلی به پشت سر آنها رسانیده بودند بسته
 یافتند

اخلاص خان چاره در همین دید که سپاه شکسته و پراکنده
 را باز بآمین در آورده پایداری نمود مگر چون
 سپاه مرآتہ پس و پیش او را فرار گرفته بودند کوشش
 او سودی نمود شماره پیمناکی از لشکرش بجاک افتاد

بیت و دو تن از افسران نامورش کشته و چندین تن
از سپهکشانش زخمدار و گرفتار شدند
کشته و زخمی لشکر مرآت به نزدیک یک هزار رسید و یکی
از سرداران بزرگ که نامش سردار وگزی و یکی از
پیروان کهن سیواجی و سرکرده پنجمار سوار بود کشته
و مرآت پس از یافتن این فیروزی که نخستین جنگ
پهنه ایشان بود بناموری و دلاوری بلند آوازه گشتند
و بگونه که سیواجی اندیشیده بود لشکر مغول از گرد سلیمیر
برخاسته همه شان از هر کجا که بودند در اورنگ آباد فرام
شدند

گفته نویسندگان مرآت سرداران گرفتار را سیواجی
به رای گرفتند و با ایشان در پایان مهربانی و جوانمردی
رفتار نمود تا هنگامیکه زخمهای شان بهبودی یافت آنگاه

واستان ترکتازان ہند

ہمیشہ انہاں را ارجنڈانہ دستوری رفتن داد و از میان
 انہاں و از سپاہ گریختہ ہر کدام کہ چاکری سیواجی را بر گریہ
 اورا بیایہ کہ داشت بشمار لشکر خود را آورد و شمارہ ہمچنین
 مردم را نیز بسیار گراف نوشتہ اند

اورنگزیب ہنگامی از آن شکست آگہی یافت کہ چہرہ
 و شواریہای سخت از سوی دیگر بدیدہ مرزبانی او خود ہمان
 کردہ بود از نیروی مہابت خان را با شاہزادہ معظم از دکن
 خواند و خاتجہان بہادر را کہ فرما فرمای گجرات بود بیاور
 ولیرخان فرما فرمای دکن فرمود و جنگ را در آن کشور
 تا چند سال پس انداخت

پرداختن اورنگزیب بجنگ افغانان

بین و خاوری

چون راہ آمد و شد میان ہندوستان و کابل باد گریہ

کشورانِ باختری از خاکِ افغانانی سبکدشت که همه وزو و
راہزن و سرکش و خونریز بودند سرکارِ پادشاهی را
از کروی رام کردن آن گروه درکار بود و از کروس
بآمین داشتن آنها همیشه دشواری نمود و چاره کار را از
همین جستہ بودند کہ آن تیرہ ہائیرا کہ برکنارہ ہای راہ میان
بنام چاکری نگاہبانی راہ ماہانہ و سالانہ میداوند و ہر گاہ
ناکواری رخ مینمود پس از دریافت گاہی چنان ہم میشد
کہ گناہ کار را بسزا میرسانیدند و برومی ہمرفتہ آنها را
میان بیم و امید نگاہ میداشتند بر اینم افسران شہنشاہ
گاہ و بیگاہ ناگزیر میشدند کہ درازوستیہای تیرہ ہای کوچکی
را کہ ایلخانی سربہبانی نداشتند بروباری نمایند زیرا کہ
تیرہ ہای بزرگ با آنکہ در میان آنها نیز آئین درستی نبود
باز پیروی فرمان ایلخانی خود را کہ از بلندی پایہ پادشاهی

واستان ترکتاران هند

آگهی داشت نموده مایه آشوب بزرگی نمیشدند بهمین گونه کارها
آن سوانه میگذشت تا آنکه اورنگزیب از آن بدگمانی ناستوده
که داشت چنان پنداشت که آن هرزگیا که از افغانان
سر میزند از رسانده بزرگان آنهاست و فرماندهان خود
آنها پوشیده میدارند و بهمین گمان در سال (۱۷۶۸ تا ۱۷۶۷)
محمد امین خان پسر (میرجله) را که بیایه و فرمانم پدرش
سرفراز شده بود فرمانفرمای کابل نمود و خشیکه در سرش
از همه افغانان (از تیره های کوچک گرفته تا به ایل بزرگ
یوسف زلی) جای گیر شده بود باو و انمود فرمود
محمد امین خان به کابل درآمد و شورش انگیزان و گنده وزوان
را چنان بسزا رسانید که تا چندمی جلو بالا گرفتند آشوب
ایشان بسته شد و اگر گاهی چهره ناگواری پدید میشد چندان
کارگر نبود که زهنمون رنج لشکر کشی شود تا در سال

(۱۶۷۷ء) کہ افغانان باہم یکدل شدہ سر لشورش
برافراشتند و در جنگِ بزرگی لشکر محمد امین را یکبارہ
چنان بہم در شکستند کہ گردنِ خود را از بند بندگی منحل
آزاد و تازن و فرزندان سپہ دار را گرفتار نمودند
پس از آن افغانان مردی را در میان
خود بیاد شاهی برداشتند کہ نویسندگانِ آسیا او را
یکی از ایلیخانانِ آنها میدانند و اروپائیان میگویند کہ
مردِ جهان دیدہ پرفریبی بود کہ خود را بنام شجاع و از ایلی
دیگر افغانان بایشان وانمود افغانان نام او را بر پول
نکاریدند و آزادیہای بسیار گزافی گرفتہ زن و بچہ محمد امین
را باز دادند و خود سرانہ رفتار نمودند

اورنگزیب از شنیدنِ آن سرگزشت دودناخوش
از مغزش برآمد و باین اندیشہ کہ بارِ آن جنگ را بر

داستان تمکهاران هند

دوش خود کشد از دهبی بیرون شده به حسن ابدال

ورآمد

بزرگان بارگاه در آنجا از روی اندرز راجش را بزود
 و او را به پندهای دلپزیر از آن آهنگ بازداشتند چه
 آن کار را درست ندانستند که شهنشاه بخودی خود لشکر
 بکشوری کشد که بدانند بیم هزار گونه آسیب های چاره
 ناپزیر در کار هست و هیچ امیدی ببازیافت فیروزی
 رسا و کامیابی بسزانیست از فیروزی شهنشاه فرمود
 تا فرزند خود محمد سلطان را که در سال (۱۷۶۰ تا ۱۷۶۱)
 بزندانش فرستاده بود رها نمود و او را بسرگردگی لشکر
 بر سر افغانان روانه نمود و خودش تا پیش از دو سال
 در همان سوانه ماند و پس از آنکه زمینهای کشاوری
 افغانان بدست لشکرش افتاد خود به دهبی برگشت و جنگ

با آنان را بسپه‌کشان خود واکراشت و چون چهره آتش
هندوستان بگونه دیگر گشت ناگزیر بی آنکه آزادی و خودسری
افغانان را که تازه بدست آورده بودند از شان بازستاند
سروران خود را فرمود تا با آنها بگونه که پیشرفتشان شد کنار
آیند

پیش آهنگ شورشائیکه خوابانیدش از همه دشوارتر
بود و همین چالاکي اورنگزیب آنرا آسان نمود آشوبستان
میان بود

گرو آن آشوب از اینجا بلند شد که گروهی درویشان
هندو که نزدیک شهر نارنول جای گزیده بودند (برخی
ایشان را پیرو زن هندوی پارسالی میدانند که نامش
بستامیا بود و در خاک راجپوت مراد گوشتگیری گزیده
بپشتش یزدان میرواخت) و آن گروه با آنکه مردم آزاد

داستان ترکنازان هند

نبودند برای دور کردن آسیب از خود همیشه با افزار جنگ
میکشتند

روزی یکی از آن مردم را با یکی از کزیمه‌های شهرزود
خوردی دست داد و دیگر مردمان پولیس به کمک او دست
در آورده آن درویش را کتک سیر، سنگفتی زده سر
و دستش را بشکستند

درویش یاران خود را فراهم نموده پای کینه‌جوی
پیش گذاشت و با آن گروه بجنگ ایستاده شد و
پس از کشت و خون بسیار فرمانده آنها که چندین
هزار آنها را یکایک فراهم دید با لشکر شهری و سپاه
آراسته که در فرمان خود داشت بخوابانیدن آشوب
ایشان ورفش چالش برافراشت

درویشان ایشان را بهم در شکستند و شهر نارنول